

آفتاب پرست ها !

پونه قدوسی یکی از مجریان برنامه «نوبت شما» در تلویزیون فارسی BBC روز یکشنبه 19 بهمن 89 اجرای برنامه ای را با عنوان «جامعه چندفرهنگی، تجربه ای موفق یا شکست خورده؟» عهده داری کرد که هم از حیث محتوا و هم به اعتبار شخص مجری حائز اهمیت و مذاقه است.

در یک ارزیابی کلان، برآیند نقطه نظرات ارائه شده، بویژه آراء ارائه شده از جانب تقریباً عموم ایرانیان مقیم خارج از کشور در برنامه مزبور تمرکز بر این گزاره داشت: ایرانیان خارج از کشور بدلیل قابلیت بالای هم رنگ جماعت شدن (یا بقول مهندس بازرگان: سازگاری اجتماعی) بعضاً کمترین مشکل را با ملت ها و کشورهای میزبان دارند در حالی که دیگر مهاجرین بویژه اعراب و مسلمانان بدلیل تعمد بر رعایت اصالت و آداب و رسوم و تقیدات بومی و دینی شان و کم توجهی یا بی توجهی به ساختار فرهنگی و ملی کشورهای میزبان، بیشترین دردسر را هم برای خود و هم برای میزبانان خود فراهم می کنند. صرف نظر از مذموم یا ممدوح دانستن اصل سازگاری اجتماعی اما ابتدا به ساکن نمی توان منکر کم هزینه بودن و بلکه بی هزینه بودن «خودنبودن» در جمع «ناخودی ها» شد.

آنانکه با فوتبال ایران و آداب حضور در استادیوم صدهزار نفری تهران آشنايند بر این نکته واقفند که بنا بر یک سنت نانوشته، گوشه ضلع شرقی استادیوم فوتبال مجتمع ورزشی آزادی تعلق به علاقه مندان تیم استقلال دارد. همچنانکه قرینه همین ضلع در استادیوم را حامیان سرخ پوشان به نام خود سند زده و طرفین در جمیع مسابقاتی که این دو تیم در مقابل یکدیگر قرار دارند با رعایت این قاعده در مکان های مزبور مستقر شده و اقدام به تشویق تیم مورد نظر خود می کنند. علی رغم این سنت برسمیت شناخته شده، در یکی از بازی های دو تیم استقلال و پرسپولیس شخصاً و در معیت یکی از حامیان سرسخت و افراطی تیم پرسپولیس از سر ناچاری و بدلیل نبود صندلی خالی مجبور شدیم در بخش طرفداران آبی پوش نشسته و وقتی در نخستین حمله سرخ ها به طرف دروازه رقیب، همراه اینجانب شورمندان و از سر شوق فریاد شادی سر داد! در کسری از ثانیه بوضوح نگاه پر غیض و نفرت بیش از 30 هزار نفر حامی استقلال را بر روی شانه های نحیف خود احساس کردیم و خوشبختانه مسئله به اینجا ختم شد که یک شیر پاک خورده ای هر چند با تغییّر و تحکّم اما حزم اندیشانه به اینجانبان نهیب زد: اگر می خواهید تیم تان را تشویق کنید، برید آن طرف. (اشاره به ضلع غربی استادیوم) عصاره و بلکه گوهر این خاطره

ناظر بر بحثی است که در برنامه «نوبت شما» مورخ 19 بهمن در BBC ارائه شد. حرف و نظر غالب در این برنامه نیز لاقلاً از جانب تماس گیرندگان ایرانی در یک کلام خلاصه می شد:

اگر خیلی به دین و آئین و ملیت و هویت خود مفتخرید! تشریف ببرید در همان کشورتان یا به زبانی دیگر اگر نمی توانید همچون ما متظاهر و متخلق به اطوار و ادا و شمّای میزبانان تان شوید بهتر است به کشور خود بازگردید! اگر بتوان چنین نتیجه ای را گوهر و عصاره آن برنامه تلقی کرد اکنون این پرسش ذهن انسان را می گرد که:

نطفه چنین سازگاری یا چنان ناسازگاری اجتماعی تحت تاثیر کدام عامل روان شناسانه یا رفتارشناسانه و یا جامعه شناسانه ای منعقد می شود؟ تحت تاثیر چه عامل یا عواملی، بخشی از مهاجرین در کشورهای بعضاً غربی ناتوان از هضم و جذب در جوامع میزبان شانند در حالی که بخش دیگری از همین مهاجرین بدون کمترین مشکل در کشورهای میزبان زندگی می کنند؟ طبعاً در کالبدشکافی آن ناسازگاری و این سازگاری دلائل مختلفی مدخلیت دارد. دلائلی که شخصاً و پیشتر بارها به زعم خود و اتکای بر بضاعت فکری خود به آنها اشاره کرده ام.

از جمله پیشتر دو بار و در دو جا (ناسیونالیسم بلورین - کاش رافائل مژده بود) ضمن تاکید بر ابتریت ملی گرائی ایرانی متذکر آن روایت رندانه شده بودم که: فردی «همسرگم کرده» به پلیس مراجعه کرد و در تشریح وجوه مشخصه همسرش گفت: همسرم قدی بلند داشت و گیسوانی بلوند و چشم هائی آبی و پوستی سفید! و وقتی با اعتراض برادرش مواجه شد که همسرت که این گونه نبود پاسخ داد: بگذار حالا که گمشده یه خوشگل رو بجاش پیدا کنند!

حکایت ملی گرائی معوج ایرانی مشابه رند مزبوره که سالهاست هویت و اصالت بومی خود را گم کرده و در یابش و بازتعریف هویت گمگشته اش آدرس عوضی می دهد! با این مضمون که ما ایرانی ها متمدن ترین، باهوش ترین، زیباترین، پیشرفته ترین و البته غربی ترین هائیم! ایرانی که بغایت متمدن و پیشرفته و آلامد است و تنها یک مشکل دارد و آن اینکه اساساً وجود خارجی ندارد و صرفاً برساخته در ذهنیت ایشان است.

همون کاری که پاسبان چشم و ابرو مشکی و دژم و سیه چرده معروف در «نون و گلدونه» مخلمباف کرد و در گزینش «نوجوانی خود» خوش سیمائی سفید رو و زاغ بور را جایگزین جوانی خود کرد و با اصرار به مخلمباف می کوشید وی و دیگران را متقاعد کند در کودکی واقعاً چنان زیباروی بوده! تابستان گذشته طی نشست و گفتگوئی مفصل با عباس عبدی خطاب به ایشان گفتم:

این وطن است که مبانی هویتی را به انسان پمپ می‌کند. حال چگونه می‌توان کسی را که از لحاظ اقلیمی در ایران اقامت دارد اما با مبانی هویتی غیرایرانی همدلی و انس و همراهی دارد، ایرانی تلقی کرد؟
(از نیکوزیا تا گیشا)

اینکه بالای 95% درصد ایرانیان مقیم آمریکا بدون کمترین احساس شرم و تعللی تن به تغییر ملیت و اخذ تابعیت کشور میزبان می‌دهند ناظر بر همان اصلی است که ایشان قبل از آنکه خود را ذیل مفاهیم و استانداردها و ارزش‌ها و داشته‌های بومی ایران معنا کنند، برای شخصیت و هویت و ذهنیت و موجودیت خود شاکله‌ای از شخصیت و هویت و ذهنیت و موجودیت آمریکائی جعل و فهم و باور کرده‌اند. امری که دنباله آن تا اروپا نیز کشیده شده است. (قسمتی از مقاله خیانت و خودفروشی تاریخی ایرانیان) طبعاً چنانچه «هویت ملی» برآیند باورها و سلايق و ارزش‌ها و هنجارها و عادات و ایستارهای يك جامعه فرض شود با عنایت به چنین سازه‌ای از «هویت ملی» اکنون می‌توان به این صرافت افتاد که قبل از آنکه وطن هویت‌دهنده به شهروند باشد، این شهروند است که با اتکای بر مختصات هویتی خود دست به گزینش وطنش می‌زند؟ این بدان معنا است که زادگاه انسان لزوماً تضمین‌کننده هویت انسان نیست. هویت برخلاف ظاهر انتصابی‌اش امری است اکتسابی. بر این اساس می‌توان «هویت خود» را بدون تعلق و دلبستگی به «زادگاه خود» از طریق همدلی با ارزش‌های «وطن مطلوب خود» تعریف و تعیین کرد. بدین معنا يك متولد ایران علیرغم تکافوی ادله بر اثبات ایرانی بودنش، وقتی با فرهنگ غربی و سلیقه غربی و هنجار غربی و ارزش‌ها و خواست‌های غربی در ایران زندگی می‌کند در واقع يك غربی است که از بد حادثه محکوم به زندگی در ایران شده.
(ایران‌های من)

جعل و باوری که هیچ وقت از جانب میزبانان شان قلباً و باطناً برسمیت شناخته نشده ولو آنکه بر روی کاغذ ایشان را آمریکائی ثبت کرده‌اند.

Fountain Hill دره خوش آب و هوایی در جوار شهر Scottsdale در ایالت آریزونا است که طی سالهای گذشته از جانب ایرانیان مقیم در مرکز این ایالت برای گذراندن و بجا آوردن سنت «سیزده به در» مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد.

تجربه کم‌دی - تراژیک حضور ایرانیان در مراسم «سیزده به در» چهار سال پیش در این پارک ییلاقی مستندی تلخ از بی‌هویتی میهمان در کنار نگاه سفله‌انگارانه و مهترانه میزبانان به رعایای جهان‌سومی

شان را به تصویر می کشید.

«سیزده به در» آن سال از بد حادثه مصادف با بازداشت ملوانان انگلیسی توسط نیروهای سپاه پاسداران در آب های خلیج فارس شده بود که بُعد خبری گسترده ای را در آمریکا ایجاد کرد. بر همین اساس در آن «سیزده به در» و برخلاف سنت معمول به صلاحدید مقامات دولتی در Fountain Hill پلیس سواره نظام! آمریکا در تمام طول روز سوار بر اسب های تنومندشان در میانه سفره های پیک نیکی ایرانیان که به تنوع و تکرار در آن پارک مستقر شده بودند، تردد داشت. از آنجا که از پلیس سواره نظام عموماً جهت حضور در تجمعات و بلوای خیابانی شهرآشوبان استفاده می شود و با توجه به آنکه نفس استفاده از پلیس سواره نظام در چنان مراسم خانوادگی عملی اهانت آمیز تلقی می شد اما علی رغم این، آن رعایای جهان سومی با توهم و باور به اینکه «ما واقعاً آمریکائی هستیم» به نوبت و از سر شوق بدون کمترین توجه به چنان اساعه ادبی متقاضی ایستادن در کنار آن چشم آبی های سوار بر مرکب هایشان و گرفتن عکس یادگاری با ایشان بودند. صحنه هائی مهوع که یادآور عکس یادگاری انداختن غلامان خانه زاد «کلبه عمو توم» با اربابان آمریکائی شان بود.

ایرانیانی با نیش های تا بنا گوش باز در خلسه و توهم «خود آمریکائی دیدن» در کنار پلیس سواره نظامی با سگرمه هائی دژم و چهره ای عبوس و که گویا از قبل به ایشان گفته بودند عازم ماموریت جهت حضور در میانه مشتی وحشی و عقب افتاده اید و این دو در میانه چنین فضای کمدی - تراژیکی با یکدیگر عکس یادگاری می گرفتند!!!

اگر بتوان جمیع اینها را در یک جمله خلاصه کرد آن این است که چنین مهاجرانی اساساً خود را غریبه یا میهمان در کشورهای محل اقامت شان نمی دانند. مصداقاً تصور می کنید چرا افرادی مانند «سرکار خانم پونه قدوسی» برادرزاده آیت الله قدوسی با نسبی بغایت مذهبی که حسب ظاهر ایرانی و مسلمان نیز تعریف شده در هنگام اذان ظهر و فرا رسیدن زمان ادای فریضه نماز در لندن، دچار کمترین مشکل یا سختگیری از جانب کارفرمایان نمی شود؟ و حتی خود را مواجه با نگاه سنگین انگلیسی ها نیز نمی بیند تا مانند تجربه استادیومی که پیشتر ذکر شد به زبان بی زبانی به ایشان بگویند:

اگر می خواهی به نماز و روزه ات بررسی برگرد به همان کشوری که از آن آمدی!

تصور می کنید چرا ایشان و امثال ایشان در رفت و آمد روزانه و شبانه شان در لندن کمترین نگرانی بابت نگاه معنادار شهروندان انگلیسی به نوع حجاب یا چادر یا مقنعه و یا برقع و یا پوشیه و یا روسری و یا هر نوع تلاش مومنانه شان بمنظور رعایت مسلم حجاب در

دین شان را ندارد؟

چرا ایشان و امثال ایشان برای حفظ هویت دینی و ملی خود برخلاف برخی دیگر از هم کیشان و هم دینان و هم وطنان شان خود را در مضیقه و مضایقه و تنگ نظری میزبانان انگلیسی شان نمی بینند و از این ناحیه مشکلی ندارند؟

پاسخ کاملاً روشن است و آن اینکه ایشان وامثال ایشان بنا بر توضیحات بالا اساساً خود و هویت و موجودیت خود را ایرانی و مسلمان فرض و تعریف نکرده اند.

کاریکاتوری از اروپائی ها و آمریکائی ها تعریف شده اند که از بد حادثه در ایران متولد شده اند! سه سال پیش در این مورد مثال برجسته ای را متذکر شدم. سال 2004 در بلژیک جشنواره ای تحت عنوان جشنواره فرهنگ ها با عاملیت یونسکو برگزار شده بود و طی این جشنواره شاهد بودیم همه اقوام و ملیت ها ضمن پوشیدن لباس ملی و قومی خود با تشخص و سربلندی در رژه این جشن شرکت کردند اما نوبت ایرانی ها که رسید علی رغم برخورداری ایشان از البسه متنوعی متعلق به قومیت هائی متعدد اعم از فارس و ترک و لر و ترکمن و کُرد و بلوچ و عرب و گیلک و ... لیکن حضور ایشان در آن رژه فرهنگی اسباب استهزاء حضار را فراهم کرد چرا که تیم شرکت کننده ایرانی شورمندان با کُت و شلوار و کراوات! حضور فرهنگی خود در آن جشنواره را به نمایش گذاشته بودند!

(بحران عدم اعتماد بنفس)

همچنانکه وقتی «نیک آهنگ کوثر» کارتونیستی که به نوبه خود سخنگویی بخشی از این جمعیت را نمایندگی می کند در وبلاگش با ابتهاج کشف کرده بود که اساساً خاستگاه کراوات «ایرانی» است! خطاب به مشارالیه نوشتم: این مهم نیست که ریشه تاریخی کراوات مال کجاست. حتی اگر سند منگوله دار هم پیدا کنید که اصل کراوات یادگار دوران هخامنشی است و اساساً همسر خشایارشا شخصاً و به دستور شوهرش کراوات را برای ایرانی ها دوخته! در اصل ماجرا تاثیری نمی گذارد.

مهم این است که کراوات در حال حاضر در مقام سمبل ملیت و ایرانیت به یقه شما بسته نمی شود بلکه پوشش و التیامی بر کمپلکس «خود کم بینی تاریخی» و «عقده حقارت پنهان» در لایه های زیرین شخصیت تان است تا بدینوسیله بخشی از ابتلاء به حس «غربی برتربینی» را از طریق کراوات و تشبث به شمّ و اطوار غربی مرتفع نموده و ضمن فرو رفتن در خلسه و نشئه و تخیل «هم ذات پنداری با غربی» تحقیر خود را با چنین تخیلی از اعتماد بنفس تسکین نمائید.

هر چند پیشتر و به زعم خود راه برون رفت از این تحید—ر را این گونه توصیه کرده بودم که:

راه برون رفت از این تحید—ر تاریخی تکرار همه روزه این واقعیت است که ایران کشوری است در خاورمیانه در حد فاصل کشورهای افغانستان و پاکستان و عراق و ترکیه و آذربایجان و ترکمنستان و روسیه و کشورهای عرب خلیج فارس. با فرهنگ و هویتی جهان سومی و کمابیش شبیه و مشترک با همسایگانیش. هر چند این دسته از ایرانیان هیچ وقت نه افغان ها و نه پاکستانی ها را هم سطح خود می دانند و هر چند همواره و در خلوت و جلوت اعراب را قومی سفله دانسته و می دانند اما تلخ یا شیرین از این واقعیت نمی توانند اجتناب کنند که علی رغم آنکه همواره مشتاق آن بوده و هستند تا با اروپائیان و آمریکائیان مقایسه شوند اما محکوم به تن دادن به این حقیقت مسلم بوده و هستند که قبل از واشنگتن و پاریس و لندن، محکوم به مجالست و موانست با کابلی ها و بغدادی ها و اسلام آبادی هائی هستند که به صفت تاریخی و فرهنگی و قومی و مذهبی بیش از غربی ها با ایشان مشابهت و مجالست و موانست دارند. مشابهت و مجالست و موانستی که نه تنها اجتناب ناپذیر است بلکه می تواند مبنای افتخار و تقویت و تشویق و ارتقا نیز قرار بگیرد.

(کاش رافائل مژده بود)

سالها پیش و خطاب به وزیر امور خارجه وقت (دکتر علی اکبر ولایتی) توصیه ای اخلاقی کردم به این مضمون که:

اگر نمی توانید آنی شوید که دوست دارید شوید! بکوشید آنی شوید که می توانید شوید!

این دسته از مهاجران که منحصر به ایرانیان هم نیست و شامل مهاجرین افغان و پاکستانی و هندی و عرب و ... هم می شود که جملگی مبتلا به دوئیت شخصیتی و تحیر فرهنگی و خودباختگی تاریخی اند، چاره ای ندارند تا در صورت تمایل به حل مشکل شخصیتی شان ابتدا صورت مسئله را به شکلی صحیح برای خود ترسیم و تعریف کنند.

یعنی آنکه ابتدا بکوشند همانی که هستند را با جمیع مختصات تاریخی و فرهنگی و فردی و اجتماعی شان را پذیرفته و برسمیت بشناسند و در مرحله دوم چنانچه از «من واقعی» شان احساس تنفر و ناخرسندی می کنند سعی کنند «من مطلوب» شان را با تکیه بر خرده فرهنگ های بومی و محلی، واقعی و قابل افتخار و استناد، تعریف و بازسازی نمایند.

توضیحات بیشتر در بحران عدم اعتماد بنفس